
رنج‌های ورت‌ر جوان

یوهان ولفگانگ فون گوته

مترجم

محمود حدادی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تهران

۱۳۹۸

۷	یادداشت مترجم
۱۱	رنج‌های ورتیر جوان
۱۷۹	طبیعت
۱۸۷	سخن توماس مان
۲۰۹	پی‌نوشت‌ها

کتاب اول

چهارم مهی ۱۷۷۱

چه قدر خوشحالم که گذاشته‌ام و رفته‌ام! دوست عزیز، راستی که قلب آدمی چیست! من، تویی را که دوست دارم و دلبسته‌اش هستم می‌گذارم و می‌روم و خوشحالم! می‌دانم که تو می‌بخشی‌ام. آخر مگر آشنایی‌های دیگرم را هم سرنوشت برای آن دستچین نکرده بود که به دل مثل منی رنج برساند؟ طفلک لئونوره! با این حال من گناهی نداشتم. آن ناز و اداهای خواهر او دستمایه‌ی بازی من بود، و تقصیر من چیست اگر این بازی‌ها در آن قلب بینوا شوقی بیدار می‌کرد؟ با وجود این... آیا به راستی هیچ تقصیری نکرده‌ام؟ آیا به شوقِ دل او دامن نزده‌ام؟ آیا از تجلی‌های طبیعت بی‌غش او که بارها مایه‌ی خنده‌مان می‌شد، با همه‌ی آن که چندان هم خنده‌آور نبود، اسباب شادی نساختم‌ام؟ و آیا...؟ راستی چیست آدمی که از خودش هم می‌نالند. دوست عزیزم، من می‌خواهم و قول می‌دهم که رفتار بهتری در پیش بگیرم و دیگر آن تلخی کم و بیش را که سرنوشت به کام ما می‌چساند، مثل گذشته دائم نشخوار نکنم. می‌خواهم دم را غنیمت بشمارم

و گذشته را از یاد ببرم. بی شک حق با توست عزیزم. آدم‌ها که خدا می‌داند چرا چنین خمیره‌ای دارند، بسیار کم‌تر رنج می‌برند اگر که این قدر به خیال تن نمی‌سپردند و از تلخی‌های گذشته یاد نمی‌کردند، یا به جای بی‌خیالی و پرداختن به اکنون، در حال و هوای خاطرات ناگوار گذشته غرق نمی‌شدند.

لطف کن به مادرم خبر بده که سفارش‌های او را حتماً به‌جا می‌آورم و هرچه زودتر از جریان امور باخبرش خواهم کرد. من با خاله‌ام صحبت کرده‌ام و هیچ‌هم آن بدجنسی نیافتمش که در خانه‌ی ما ترسیمش کرده‌اند. البته زنی است جوشی، با این حال دلش پاک است. من گله‌های مادرم را از بابت سهم ارثش با او در میان گذاشتم و او هم برایم دلایلی برشمرد که به شرط قبولشان حاضر است همه‌ی این سهم و حتی بیش‌تر از آن را به ما بدهد. والسلام. امروز بیش‌تر از این حوصله‌ی این قصه را ندارم. به مادرم بگو که کار سمت و سوی سالم خود را پیدا خواهد کرد. من به سهم خود یک بار دیگر از این مشکل پیش‌پاافتاده دریافتم که کج‌فهمی و کاهلی بارها بیش‌تر از نیرنگ و بدخواهی خبط و خطا به بار می‌آورند. دست‌کم این دو عیبِ آخری شک رواج کم‌تری دارند.

در این‌جا احساس راحتی می‌کنم. تنهایی مرهم شیرین قلبم در این ناحیه‌ی بهشتی است و فصل جوانی طبیعت هم با همه‌ی سرشاری‌اش به دلِ اغلب لرزانم گرما می‌بخشد. هر درخت و بوته خرمی گل است و من کاش کفش‌دوزکی بودم و می‌توانستم در این دریای عطر فرو روم و به همه‌ی شیریه‌های آن دست یابم.

خودِ شهر برایم خوشایند نیست. ولی برعکس، زیبایی دشت و دامنش